کتاب المهلات منسوب به

بهائی شیخ

بسم الله الرحمن الرحیم

نخستانم دگر باده ز ندان را — بر آنم گر کنم ملک جهان را

ز نشتر آمده در خود [illegible] بزم — نکات [illegible] دستان [illegible] روان را

بیان [illegible] دگر [illegible] — پس شنیده [illegible] آن جان را

فرا [illegible] گوش ای [illegible] — برنا [illegible] بیان [illegible] دستان را

[illegible] در منزل خود [illegible] — [illegible] در [illegible] جان را

بجا [illegible] آمده [illegible] — [illegible] ارغوان را

[illegible] — [illegible] بستان را

زدم چوب [illegible] درآمد دوش — [illegible] بیان را

[illegible] طلا [illegible] — [illegible] سرمردان را

[illegible] — بیان [illegible] بیان را

[illegible] — همان [illegible] مردان را

[illegible] — شنیده [illegible] آسمان را

صدای [illegible] آسمان [illegible] — که [illegible] اشتران را

صدای [illegible] صدای [illegible] — که [illegible] دستان را

[illegible] صدای توپ [illegible] — [illegible] گردی کمان را

[illegible] صدا [illegible] — [illegible] توپ کلان را

[illegible] — [illegible] کمان را

[illegible] — [illegible] جان را

چه [illegible] — [illegible] جهان را

[illegible] — [illegible] را

[illegible] صدا [illegible] — چه [illegible] را

[illegible] — پس شنیده [illegible] را

چه [illegible] اندر [illegible] — همه این [illegible] مکان را

[illegible] — [illegible] را

[illegible] — شنیده [illegible] صدای [illegible] را

چه [illegible] — چه [illegible] را

[illegible] — [illegible] را

رئیسی گیر پا پر ام چو یاری — همیشه عربده جو با یاران را
نه حرمت می ز این ترکان ناکس — چه باک از خنجر شمشیر ایشان را
نه آنکه پیش طاق ابروی کس — ببر این گنبد گیر [illegible] را
شکسته سر ز آن چون صاحب خود — دو بهاء الدین شبه شرح آن را
ز برق جان [illegible] پس آمد — چو تیغ [illegible] جسم طپان را
معطلم [illegible] چه چندی — عجب کردم ز جا قند کمان را
بگفتم مسجد تو بوستان نیست — [illegible] آن بوستان را
مسجدی هم غیر از مسجد تو — [illegible] بهشت جاودان را
حضور [illegible] آن طاق [illegible] — مقام [illegible] جاودان را
قدم در مسجد تو چون نهادم — گشودم دیده های [illegible] را
چه دیدم مسجدی چون روز محشر — [illegible] را
مجرد گفتم مرا کاری [illegible] — [illegible] این دلان را
نجز تجه [illegible] — خدای قادر [illegible] را
در آنجا متهم [illegible] — سرا آنجا می برم [illegible] را
دکان [illegible] — خدا هم داده این [illegible] دکان را

بک

یک [illegible] هم داده هر کز — تمام روضه باغ جنان را
[illegible] الخصه [illegible] — که [illegible] این [illegible] را
چه کردم ای [illegible] چه دیدم — [illegible] قدرت [illegible] را
چه آن [illegible] دیدم — [illegible] ایل [illegible] را
[illegible] دیدیم چو ایوان — دعا کردم خدای [illegible] را
بگفتم [illegible] — [illegible] را
به نبض [illegible] — [illegible] جان [illegible] را
[illegible] طول [illegible] — [illegible] این [illegible] را
اگر [illegible] این [illegible] — [illegible] را
در آنجا [illegible] — [illegible] آن [illegible] را
[illegible] جهان [illegible] — [illegible] مهمان را
[illegible] قیامت [illegible] — [illegible] داری [illegible] را

ولہ ایضا

ساقیا [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

شراب آورده که تر شد از او مرده‌ای را که دهد در پیچ و تاب
شراب آورده که گردانم چو لعل گر زری زرین اندر لنگ و تاب
شراب آورده که باده پیشه را همچو نر شیر ماند عقاب
شراب آورده که سازد همچو لعل گر سفیدش شیشه‌اش در سحاب
شراب آورده که قعر معده را از قرار افکند در انقلاب
شراب آورده که گردد شیخ از او همچو شیر نر زند رخش و آب
شراب آورده که از نوشیدنش کور ازو بینا کند چون آفتاب
شراب آورده که گردانم روان زر بیان شیخ از او در خواب
این می پاکیزه عکسش چون شهاب صاف همچون تیغ روان آب
چیست این به که کردم طلب گفت این نه که کردم طلب
تا که سبزی داد رنگش نقد زر ز ناسره بر خشک زد صواب
این همه شیخ ار که فقیه او آب انگوری است در لطف شراب
تر کباد و خوردن آب غب این بود اسرار شیخ و عجاب
اینها شراب را خوردم به خدا قسم ز ذوقش انور کباب
جان آنشم حاجی آقا حسان اکنون از ریش او بر تیغ تاب

که از این که نبی از آب عنب کرده‌ام در عمر خود من اجتناب
گله از کس سامعی در جهان مر مرا پاک است دامان از ثیاب
منع فرموده است شراب ناب نه شراب و نای و چنگ و رباب
آن شراب از خم و عشرت برد نه بیان کردم من اجتناب
شکر که تا این عمر درد راه حق دادم بس از حدیث عذاب
هر خدایی راه حق در دو پی هر زنی را برد و اخر خراب
این همه شادی و می هم چشم ای خدا امیدوارم ای خراب
حق مراکز حال رفت ایام من گشتم اندر مسجد نزد کباب
در کار مرده نفت احرم از برای گرگ و شیخ ثواب
حق را شکر که در شب برم تنبه حقه شما ده بحیب
کاش بیمر در عشرت آنا یک شب دو ولای من آب
تا که اندر کار هر شیخ می نخوردم تا که زرشاری شتاب
قدر کردم و ابر تشنه مست ریش خندید دیدم از اری حجاب
گر بیند شیخ پیشم ام و هم بر خدا این قسم ما را حجاب
شیخ ار را در حرامی من احش در الهاکی ندارد مدی سحاب

تا بر این خیمه شب حسن را / بر خوردم از شربت قند و گلاب
ای خدا از ره الطاف و کرم / کن دعای شیخ ابرار مستجاب
تا که با جمال ایزد اندر نماز / کرده این کاتبه راحت انقلاب
با چنین جمال و جمعیت نماز / نه از آن کو کرده رنجه نه باب
روز و شب این جماعت را مگر / هر شبه تا بر قمر تا عقب کباب
که به پشت روی شان در نماز / آمدند این مردم لب و لباب
خاصه این حاجی عوام شیر دل / هنر آن چیز کز و زد حساب
هم شیر پیر کز سرش برید / سالها در گردن شیطان طناب
ریش اسپیدهای بزرگی عقیق / کرده است از کله شان تاب
شیخ ابو شمر و شمر برو / پشت سر ایم با دل پر اضطراب
زاده این قصابه ادریس علی / با قزوینی و قمی و عبد الوهاب
با اختیم عابدین و هم حسین / آنکه با شمر است در دار اجتناب
جمله پشت سر درداخ ای / هیچ درد برداه عالم خراب
پا نصب هشتم با در پشت تو / صدقه این من از غایت حجاب
کار جاه شیخ اورا نقشه دا / مثل درد این اشیا در رکاب

هر کرا که از زمین گشت بلند / بسته اند از آن به هر ساعت حجاب
کرده ام بیت این را به قشی صدا / با دلیل عقل و نقل حجاب
شیخ ابو بسر کی و از نطق تو / زود بیدار ان و شستاب التهاب
خدا نرد گر نفس و ذرات ریکبان / پر ز خود دارد زمین همچون حباب
از خورشید شاه و کامی را [illegible] / از ره با شعور و در صورت نقاب
تم بکرب و دم شقب ان ای ابر / در فسخ [illegible] بر روی حباب

وله فی تعریف الشیخ داود

ای مسلمانان شده عالم خراب / می چکد در چشم من هر لحظه آب
یک پسر دارم پسند دل نگار / نام او داوود و در سن شباب
کنده از زر خورشیدهای بیداری / خرز زر با زر بهای آفتاب
میند زر بسر عمامه گرد غنچه / سکه در پای خود نقش زر ناب
با وجود آنکه چیان نعمت / دز سر دو پا جملگی در ثیاب
هیچ در طبعهای نعمت سید هر / دیدم سیلی خوردم زتاب
ای عزیزان حق ز ورد ... / است همچون جگر داغم لباب
درد کس است شیر شباد ... / رنجه روز شب الراط غراب

اتحش بابه تر زرد حسب تر — صد هزار لشکه پس ادبه حساب
صد هزار سقعد بر بردم زردرد شب — سحر درد بر تحمه بر بردم شراب
تو بدس رحبت حاصر هشره — پس باباشتح ابر می سقاب
تو تاری احاعت منکید — پشت بی باثبت راه تحاب
هر چه بکیم دابه بابا کش — اهسته ابر چه کردی کامیاب
ثبت راهم در حاحت ای پسر — صد هزاران تر بر کی زرتاب
زر بپوزی صد هزاران یک بچه — خنده تحمل مدر حای خراب
لادم امر با بچه این لسه — لب کشا مر باشم حاتحباب
اسعد با ایها المردم همه — ازرزرک در رنگ ززارشح زناب
شد سکدیم تر زر بهر پسر — در سقام بچه چه تی در حرتاب
بر سیشری ربش بی حاب شبر — بر حابش ریل بی حار کلب
درسای کمابش حای ای پسر — رنده لردی بچه یک در سقلاب
انسرحه می طبا قدم بزنید اش — ریحه لردی کمابشح در رحف خراب
سکیم تفریق بردی بعد زر این — ناکه نقر شده خدا بردی عذاب
در اتحاکس دعای شیخ را — در حق این تر که یک در شتاب

باغش

شعب اشب اعراله — چون مرا افکنده اندر انقلاب
کس خراب مرکش برای روزکار — نا شد رقیب اتش التهاب
کار خود مکدرر ها شسم با حرا — چون برت داد صراب خضاب

حرف الثاء لیس قصیدة المردفه

عرصه سعید عدد جان نار ها اشم پشت — الالح الکبار شیخ کا کفار نفار در برشت
کار دردم دیده دیدم شیخ محترم — دردیم دردم گشته بر سرم کند که زر دشت
نیستر زر حقا جا دمی بر اشتی نا زدا — درد صید دا المه درباه شهر و مردوشت
نی درای با رسش دکفار لا خشا قودر — نا کنم قرار ابدم برابر بری برگشت
قاعلم الی قردو پیکسم بر سر تر قسم — حالف زر نیم آز لسم زلی گشت
با اجابت رح گشته ام خرح ورز رح — بالنطا می بح ضری گکا قیم در ان گشت
ناشم ز تبک عارف شک ناعشر ارک — بکش ز چسک بی بارنیک شرشش دست

غزل

بکه از چشم می رود روان او شده است — حال زیر قدم حیله شکیمه شده است
دل رس امر زی کرده بر حق ان — در نظرهای جلال حاله رود رود شده است
بیکه زر غم مدام رشت طعانه زرد — حرف ترم نمای غرش بشنو شده است

عمر من آخر شد و خوش آب نخوردم در دل	گندم عمر مرا هیچ چه بر گو کشت است
ریش ابلق شدم از غصه دندان رفته است	گرچه هر تیره تر از تیری جسم سفیده است
وقت کف دادم اوبر و فرمود که هیچ	بر سم وقت توان جسم و خشنید شده است
زهی دلبر دلم را هیچ نگردی بیهوده	شرح بر اهله سفید است و سر بر سر شده است
ناله بیرون برای من زر بیری شد	این یک نقش خشت است که بود و شده است
لنگ در وقت آن کشش ما به گل	این حکایت هذا تم زخم رود که شده است

حرف الدال فی تعریف المسجد الجدید

قمری اندر سبزه کوکوکوکو می‌کند	با خروس خش اخطلم عوعوعوعو می‌کند
در رنگ قطار دمادم گفتر جابجا مدام	همچو صوفیهای مستقل هوهوهوهو می‌کند
گفتر جابجا چماقت بر سر در برد	با پرزدن مرغی دکر تفتقو عو می‌کند
سوش کبود اندر هوا ش بر پس از عرش	بانک فریاد و صدای کلنگ و بنهد می‌کند
هر بر سر که زهر تا له خراش خر نغوم	که ز نفشار رنگش که رانده رو می‌کند
بر سر شاخ جا دیدن مرغهای خوشتر	هر یکی با نکهه خود لفکفک کو می‌کند
زیر شب با نه خود بهجه در هر آن	که از آن که صدا بی هیچ تر می‌کند
شب تا به صبح هر یک دوده گی	همچو تازی کلاغ صیدا بر می‌کند

قرایم در حرفش پرتا رو فرا	جلوه دور چشم مردم همچو ستلو می‌کند
آب خوش را ز آن قوت نال دیدش	مرد عاقل همچو گندم توی دو می‌کند
بچه گربه بر مسجد نه زهر دو جان است	گوش تا گشته از آن پر زر تا او می‌کند
قرن گلدسته در دو پرتو نیش در برش	بر سر دو الاصدای تنهد او می‌کند
خادم سجاده آن جا در کف هر صبح دو	صفحه‌ها و صحن را رفت و روب می‌کند
جاروب خادم اگر مقصود کرده آن با	گنده که ها را ز پشم خش جارو می‌کند
لولوی بی قرت و از برای مقعد جا	لولو تنها را همی نهان از تسر می‌کند
زد بر ای دوران تخیر اد ادا فشار	هر سیا سلکر رهی را خنجر حر می‌کند
هر شد کران رباب صبح و کاهلیس	بو کند و از مقعد هر بره دان را می‌کند
بر ترات تقعات بی سر قراره و نموداد	شیخ لطف خود به برقی خصم تو رو می‌کند
رد تبر می شکنر رشها در هر یخ	رقصهای قیف رد قو قو قو می‌کند
پر دوش تر الفقدر خیال کرده گر شکفت	در چهره اندر گردن شیر تخص ارد می‌کند
التهبه هد از دور دور اخوان تا انیم	شیخ گل خوش را او در قرار می‌کند
هر چه می با همی از کسی شت کران	تا شیم گاه هر هر رانده او می‌کند
اعمر ای مردم حمد کرده دور است	که حرم خود او صحن خوش حقش حو می‌کند

علم را آنقدر حیا بر دانشت پیش | گر چه پیچ پیچ پرتش همراه دارد میکند
شکر علم برامش شد برقش خدا | مستقیم نقرش بی تش شبه اهل سفید
شیخ ابو هاشم تحی کاکن حضرتش | هیچ ان قطع حرف از حضرت لولو نکند

فی مجلس العید و طلب الشیخ الکمال بن الیاس

ای ابا الیاس هم این عبید | و شده دختر ام از غصه نقید
ریشم ابلق شده گونم اصفر | شکم از خشم و غصه ترکید
داد تخت و نیمه جشنک من | هر ته را غصه دوران ببرید
قرش بی دولت فلک جنگر من | جای رنگ از رخش رخ جارم بچکید
لا لی الشیر و لا لی طاقت | صبر و طاقت زدلم به چه قید
چادری نه نقابی نه قلع | رشته شادی ما رابرید
زر نقشها تو فلک نه چه کنم | وه چه ماله ام از دوری رسید
شرح احوال خود با که اول | لگه یم به جه خشم امید
چاه نور دور مرا چو بی لیس | هیچ هیچ نه سیاه در و نه سفید
شب عید آمده در خانه ما | نه چراغی رنده نان زرید
آسمان ستره شادی نکند | مرد و زن را دل ما در حسد

دیگران را ایام لعب وادی | چرخ را تقیر و بر ما شر رسید
جای یار جوش شب هر روز | بر ما گند از دل عهد دید رسید
کاش برگشت نه بی فضل بهار | کاش از دهر نبود بی شب عید
لب ایام شتا لم نه امید | لیستی بر ع [illegible] بی زر دید
آخر ای مردم شهر زر شا | نظری در سکتش مکنید
[illegible] زرنگ [illegible] بر زر لم بچدا | همه تو ل زنبه [illegible] ابند
ابن شیخ مقیدم و ادا | [illegible] و مرد ابانید و حسید
فتح [illegible] کان [illegible] جمعه | که بود خلق جهانش مرید
من خود از درس [illegible] علما | [illegible] ای مردم [illegible] قرید
علما جمله تجرم [illegible] | گشت من العلماء [illegible] نه شید
همه [illegible] فلاسفه [illegible] قند | برد [illegible] خود [illegible] ن پیر سید
چاره [illegible] ستر حیرکتاب | گرده ام زر [illegible] تصنیف دید
عالی خرب [illegible] زرد [illegible] هرگز | [illegible] دیده [illegible] نشنید
بنده [illegible] خاص خداوندم [illegible] | شاه [illegible] حضرت خداوند مجید
و به تقدیر و کمال [illegible] | کار [illegible] احسته [illegible] نکند

ایها الناس الی راه خدا / هر چه دارید به مفلس بدهید

شب عید است و ابو هاشم را / [illegible] نان نرسید

زن برای پسرم گفته است / جامه اطلس و حنا را بخرید

دختران هم مرا در خانه است / کهنه شلوار [illegible]

همه را [illegible] بپوشید و [illegible] / جای این کهنه لباس های جدید

[illegible] / [illegible] بپیچید و [illegible]

[illegible] / زن برای [illegible] بخرید

الغرض هر که اعانت کند / شیخ ابو هاشم [illegible] عید

[illegible] / همره [illegible] حاجت [illegible]

[illegible] / [illegible] ریش زر از [illegible]

همنشینش یکی [illegible] / هر که امروز [illegible] کردید

شیخ ابو گفته خود کرد تمام / شاعری دید و [illegible] خندید

گفت ای شیخ بشاید استاد / قافیه را ز چه غلط می بندید

دال با دال در اشعار شما / قافیه آمده بهر چه [illegible]

شایگان است چرا قافیه آن / [illegible] گفته [illegible] فرمایید

[illegible] گردیم و گفتم خدایا / [illegible]

بحث بر قافیه بنده مکن / بر ریش [illegible] خنده مکن

ایضا [illegible] به شیخ داود

[illegible] / گفتم [illegible]

[illegible] در مقام هجا / ایها المردم [illegible]

[illegible] / [illegible] شیخ [illegible]

لیس [illegible] / زیر این [illegible]

فی هذه الکلمه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / از عدم [illegible] وجود

[illegible] / [illegible]

[illegible] / آنچه [illegible]

می نهد [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

سر زده گه گه از غزار بیرون هم … آنچه این گونه به هاشم میشود

پیش روان حضرت بابا می‌رود … تا رکوع گاه گاه هرگز تا سجود

زن نشسته در میان می [illegible] … چون تمام بر سر منبر شود

الغرض زان پسر زن بی‌ادب … در تمام عمر خود یک ذره گرد

بی‌کلیم در نزد آن غریب برد … این گونه با اهل شهود

ایها الناس ایها الناس [illegible] … یا [illegible] نصیحت [illegible]

هم فرمان تا جناب عزرائیل … از عمرش را برون ارد ز تن

تا نشسته بر سر [illegible] … تا کند دیگر [illegible]

لب بر بند از هر چو این گونه گو … کی شنوان خویش را حمد و درود

فی حکایت الشیخ بسطامی با زاهد

عجب غصه از زن [illegible] پدید آورد … شیخ [illegible] رضی [illegible] این دل [illegible]

رسیده شد عزت نشانه [illegible] … برای شیخ او رخت خواب [illegible] کرد

پس از [illegible] تا می [illegible] … امام جمعه [illegible] و [illegible] را کرد

هم چه [illegible] کشته بی [illegible] … رحم [illegible] کشته [illegible]

بر این [illegible] … کشته [illegible]

و صد هزار کس اندر فضای پر شور … هم [illegible] آتش غریب [illegible]

نفس [illegible] شده حاصل [illegible] … تا می [illegible] پیچ [illegible]

بیا برو صبا [illegible] … کرد [illegible] غیرت [illegible]

[illegible] … ز غضب کردن [illegible] عمری خود بر کرد

به عمری خود مسجد [illegible] … تو خود برای جماعت رو مسجد رو

خدا [illegible] … زین گناه [illegible]

زا چهار سر محراب و منبر و مسجد … برو [illegible]

تو آن [illegible] … [illegible] می آرد

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … ز او مردم این شهر [illegible]

ترا چه بود که با این همه خجلت آمد | ترا چه باید که چون ... آورد
کنار جمله مردان نه کار هر بی‌خبر است | بیا مرد جنس کار ای همه تو کرد
سخن بس است ای شیخ ابو سعید | ز گفتگوی تو ارباب دوستان ...

حرکت الراقم فی مراجعته تبع من الکعبة و قطع الطرق

وز آنجا ای خدا رسم که بازم | دلم دلگیر شد از غصه درد
هر که خواهد بشنود احوال من | ز درد عشق گریه‌ای که آن آرد
تا بگویم چند شهری خوش تره | خرابی در خوب لطیف دیگر
بازگشت که خود را بنظم | گویم در هر هم تا شنو شعر
آمدم چون شنیده ز بهر تو | بر زمین بنهادم از گشتی و بر
آمدم در جمله مردم همه | دشته دشته خرقه خرقه سرسیه
چرا مام جمله شیخ تا خلق | بود ماش خلق با درد دگر
رفته بر نم در ای شتی پا | ز درد عشق تو ای روا دو خر
در جواب بر ... آن خلق | کم ... که ...
تو چه عرضه ... ام ... | گو ... نشسته با چه شیء مرد ...
ز جواب رفعه آن تا کار | آتش غم درد دل ... گر

ز درد و غم دور با خویش بی‌وا | شده زان چنین دو دو تن با کنه فر
آنجا من فریادی از دل برزدم | که گدایم باز بازگشت و خانه خر
از جگر آهی کشیدم زان که | اشکم از دیده روان با شور و شر
گریه کردم آنقدر تا گریه ام | سنگ خارا تر شده و کوه و کمر
غلطه خوردم بر زمین تا شد خر | با چه گره تا دمی فشه تیر
بعد از آن از غلطه خوردن شدم | بر سر دشته زدم سنگ و آجر
بشکستم از جگر نره چو تک | میزدم بسیار گریه حرد و خر
سر جیب خویش بر دم دران | چون خر اندر تربه با در اخر
آمد از غیب این سر دم لی کرب | که از بر لطف ... خود ببر
سرگذشت تا خر از ... باز گر | سر بسر آن تا جرا ... بر

بند الثانی من مراجعه

گشته در ای وطن اندر | تا که سرها آن شهید جلیل بر
کردم از تماشا شهری طیب | خبر ده ... ادایع عاشق و
گفته ای ... | چون ... دو تن ...
ای سلطان ... اندر آتش دار | گشته ... قوم شکر

من تنها گرانم حسن متقدم / خوانده اید اندر کلام ای پل بر

برگشته زر پول جیب کیسه ام / از نشیم بیرون نکند این جیب شر

در خرابم آن کرده به جیا / خنده بنگر تو نکرد کرد کر

آنکه با سیکش بر ما هم چو تو / منشی ما تجنس تعب در سر

یک و عاری ما منبد بست ره / خشک خود از غم و غصه مدیر

پول اگر خواهی برو کن نعلک / ریش تو ربه دست ما بب دو گر

آن دو در سقف اگر خواهی قوس / خسرو سیده همچو رقاصان ترقر

الغرض از قرش من خر آمدم / باید کردم پیر بس را خر و جر

همچو آن خایه به اندر کراهه / مشد شد بیجای [illegible] شد

زرد چون [illegible] احرو مهیس نام / تا خران گشته کجا شستر

تو لبریب تیزل خدر آمدم / گریه بنگر دیم و [illegible] شتر

با هزار خرش بنگفتم چیست / ای خدا ای پادشاه مقتدر

نقطه بر پول اسب بنگشتم / تا سحر اتم ز لطف منتقد

آنگاه دیدم آمد یک خران / در لقب [illegible] مشتهر

حاجی محسن پسر حاجی علی / اسم او غنقده کش در کار کر

مرا

یک عبای اتری بخشش آن / داد و بیرون رفت از نزدم چو [illegible]

با تماس بس کن تو این بند و در / پس سر بنده دگر نیز آن تو در

بنده هم رو کرد با شستر تو / در تماشا ای فرستادن [illegible]

بند ثالث من مراجعه

روز دیگر خورد رفتار [illegible] چو پیر / با کش و کش آمدم از خانه در

در طلب کردم تو تا قیم کس / تکیه کردم شده زر دو [illegible]

تو خراب با دهان [illegible] ربا / ظاهرش چون آدم و باطن چو [illegible]

پیش او چون که او قبا خشم / که نوازی [illegible] از خران پسر

حدیثش [illegible] بها نفید / فعلش گردد [illegible] چون سر

گفت [illegible] گفتم که پولم بده / خورده به [illegible] قرض فی [illegible]

گفتمش [illegible] الله مرحبا / زر تو [illegible] حق و [illegible]

کن [illegible] تا زری در [illegible] / قبض زر [illegible] بر

وقت را بالای چشم خود نهاد / گفت چشم [illegible] از نزدم [illegible]

شب چنان رفتم [illegible] اندر [illegible] / گفتمش [illegible] بدگر

جانب [illegible] ملک خود دوم / ای برادر [illegible] جای [illegible]

بند اول من مراجعه

خواست ابراهیم از جا بهر سیر | آدم همراه مردانه دلیر
تا در دروازه همراه اوفتد | آن پدر لنگ اگر بشتافت به
گفت ابراهیم یک قرآنی بدیدم | زنجیر آهن زنی مهر خدا بهر کسیه
کار دیدم نی همراه شیرزاد | این نفر همراه مرا هست آن کسیه
دور چون آنجا رسیدم آن برا | کرد حرف آن مرد لنگ هیچ فقیر
دست را به گردش نهادم زدم | در میان مردمان کند به جیبه
کاری مینمای آن نفر آدم رسید | از خطا بر این خطا کار شریر
گفتم ای مردم همه شاهد باشید | اخذ اینجا از صغیر و از کبیر
عاقبت کردم زده پولم قراره | آنکه بهر پول میخواهید زر بر
گفت ابراهیم از حاکم مرا | مثل حرفهای گنگش جای جمیر
گفتمش عرض زر ار بر حاکمی | بیگمان زر بهر قمار قدر بر
چون کشی اینجا رسید آورده بر | تو احمق زهر آن گردن بشد

بند ثانی من مراجعه

رفت در شهر چو آن نگار | نی شدم رشت یک اشتر سوار

ای چه بهر چون خواهی زر کشی | از زرنگت مرده فانی باهم
گفت ای مردم فقیر رفته چرا | نفر فرمای حاجت کلکم
نی زرنگ این زر کم ای گرده | علم و تحصیل از خانه ما چیز نه
پای در سم میکشند زر شب | بر تراب دیر مقید آب و چشم
چون پاین کردم مقام حرفش را | نیم قادر با هر خاک زرد
چون غرضها کم شد را لا تقل | اعتقاد ما و سنت ما نشینا
گفت نی تخم گمان آن | خند با شیخ ابلیس القدس
القدس یک پول زر القدیم جید

حاق ایشم کرده زرنگ راه برار | نی نرده اشتر برید چار
این دراحمق از صغار و از کبار | نام نی درد و در عالم اشتهار
علم و تحصیل بی حساب و بی شمار | مردم شیرزاد را بهر بار
مرد زن هر قلم صد بار زد | اسم نی بر ایشم حال بی تبار
گفتیم یکبار ایجاد روز و روز | تا پاین دم ای حساب بیکار
این تنها بر تن ای گروه مدار | عقد آن زر با تحی کردگار
گر تخته دیده از هم دو دار | لا تقیید و لا سیاه و لا صغار
ماند اندر لکنه نی اند ابر

ها شما تا بی تا بی همچو حر | در میان مردمان زحار رحا ر
لب به بند زر ز هیچ بند حرف را | پر ز منی ای کس کش حرف شما
لب نه بند ز لعنگه ها میشتر | گر نه کیمی برو چون مرش تر

حرف الراء در ورود الشیخ الی شیراز من المکة المعظمة

جا رسی که شیخ از ره ابرار | با الحاج شیخ از راب حق حال بیرار
در شیخ المکه ار ما تم وسیدر ز تحی | الف اله دابر مکندش پیشار
قل لطیال زین طهارت و دشادی | که لیل میع علم د هر زرتیمت حجار
با احاقل د که با خیمه بسیار زرک | ابراح الراسطه المسجد ز ما حراز
در شیخ از شیخ سلمان احترت بی المسقط | احتجا دا شیخ قسری حقیقی نه میار
قل ها با لقعیع آنکه بیا ما عالم | دیگر زر حاجه نه ما بی دمی حرل ار
قل ان بر شیخ یک صدقه دیگر لعیل | آب العبد دم دوام سکینه چشمه دار
کاری قریب ان بگو لیمدرت تا بم جا | بر معقر به دیگر زردی بهر تا ز
قل شیخ احمد احمد و مهران ابد | ودیگر جار باشد میان شیراز
قل شیخ جابر ز القره دمی آتی صدقه | حیث قم که قلال قلال شده دده درز
قل آقا میرزا بابای رنگکای صدقه | آمدم انکه زراندن قم کرزد

قل لراکد ما شیراز ز وقب لیس | هم میخوران و هم ما جرد هم گشیراز
آمدم تا گشتم همره می رانصا | سر لقمر لقم تا تما بد بردار
ورد و راه وقت بیرم شیخ ارحال بی تر | تا که بر کس کند دست من کار درار
قل بی نگاه رای مردم ملک هر گرد | ونده او زحمش اولاد و هیمه یک عار
حیث اهمش ز ریال ۲ ها کبرم | تا که ما سید و سید شده از رسم ممتاز
قل به تیر اج فیه دالا مد کاران | خنده زر زجه رو انبد حرکهک طنار
آمدم تا علکرام وشتند ز شیخ | زدی کو سر وروکان ز کعش رزار
قل ها ج اسد سنگ کم اندر آن | هم بر لعال و بر قصاب حقد حیا خمار
حیث احرضر ۴ بنام جاری | لیتم تا که تا بید برم محیر رجار
قل رحا من تفراول رج بدالهاشم | رقص بر کی کن لقانه تا دی برار
کرو دکی بید وان کار حرام اتکی | قل و زر شیخ اربقسته ام حکم دراز
قل لعزز بزرگم دحاجی آقا | بید حق ت وعشرت لب با هم دراز
آمدارکه ادبت و تا بدرند | مرد کان حیه سما اهمیع رز اعکار
زیاد شیخ ارقلقلی تا سکی | دقت لیت وچون شیخ تا قلتار
شکر سه وقصیده قلیه که تام | قاش رد انجه مدل ذات الرام از

تمنی الشیخ الحج مرة اخری

مطلع ترکیبدر ای حب اسرار ‏ ترک ایده بر سرم اغیار باز

ترک ایلدم دردم ده بو بر انسه ‏ رحمت بر بندم دردم بر می چار

ترک ایلدم دردم ده ملک زار ‏ از لب المدد جانیم بی الهجار

ترک ایلدم دردم ده جهم ملک را ‏ باشرابع کنده رجب درار

ترک ایلدم دردم ده بی المصطفی ‏ آدمم شیخ جهان پیشه رر

کرم زاران شیخ عالیقدر لی ‏ حکیم قدری بی التحقیق لا ماد

ترک ایلدم دردم ده در جهره ایم ‏ یار غیرت امر زاران عزور ار

ترک ایلدم دردم ده در شب تر ‏ ایز فلذردم عمر زاران قاق ار

ترک ایلدم دردم ده زیرای بی ‏ یار آشتر دورند مانند قار

ترک ایلدم دردم در تقصیر دیدم ‏ مرد کی جمال ار بهرم ادار

ترک ایلدم دردم ده رقت الکرام ‏ یار فلذردم ترس دوی بار

ترک ایلدم دردم ده رکاب غرب ‏ کردم تردبا ده لقضاء شش تار

ترک ایلدم دردم تمام ربطه ‏ جیتسیان مدبر ندحرین کرار

ترک ایلدم دردم ده طریق زنن ‏ دریغ کرکار جاب ساز

الوجی

الدرس ترزرگته سردا ‏ جاجتی جی اب الدم م

تمنی الشیخ الحج مرة اخری بند الثانی

بی ته رضه رقم راین دفعه نر ‏ بیردم ترد عمر زند عمر بر

بیردم این دفعه گته ذ دهم ‏ دردیا فتح ب ره به کماتیر

اعلمو ا ایها اشرارا ‏ مردنا ثی بی علامم ترن کیر

بابه آتشیدم تمامی مرتقه ‏ بابه آزید از زبانم حتیا جیر

کلها رشد کنده باتبات ‏ همره لقد دشکر ای جر یر

رکس انتها مدارد جارات ‏ آزرد انجمرد رکه ده دبر

مخبری بر بالسته ای ولتان ‏ دردداغ فی جه زدرر تیجر

جمله رسید شیخ انم مرد ‏ حاکی عالم رسرا نبیر

رکس دید انجه کلقم با آتا ‏ می تعیش دردم ده جبالی بیر

رکس جاری قنده آتش رحیم ‏ کردن ادرا زنید ارتیع تبر

هرکه تردم نشترد کا قرده ‏ ارنگ بالاردن کبر لرده

بند الثالث من تمنی الحج

سطعین اراین سفر دردم تجده ‏ ده قدردم بره ته اردا رزده

بیدهم از زر آن لطف و تب — سحری زر همراه و زر سری زر دهم
که بر تو هم رتبه واقعه در رتبه صدق — در بهشت در الجمال در العمرت
آن رتبه واقعه کس برای حاجی بجنگ — زین سبب افتاده ام بر روی قبر
که زدوم آن واقعه را که هم رنجه — این همه این صورت و این حیک وجود
پس آمدی در المیان حاجیان — کار بجا الحج و لیکن آن ترا
حجم دین واقعه ثبت متقول حرا — ادمی اندر تو در روز روز
بعد از این هر کس برای حاجی بجنگ — بد تر از حرص است و از حسر و دیو
هر که در حاجی زد آن هم مرا — رنش اورا بیدهم بر باد کرد
احتراس ای جهال مردم ز حج — بشکند در حقی وزر و داش کرد
حاجیم گر بتید زدم مسکینم — زدن برای بار تحمل آن هم
حاجیم گر بتید زدم بیشتم — زدن برای بشتان آتش فروزد
حاجیم گر بتید ما در قرآن — از سم تیغ قادر و حیوان
حاجیم گر بتید این امر دادم — تا ترا بر زر هر عذاب رستگار

بند الرابع فی الحج

گم اول زر بهر آن داران قفر — باید زر این حج هم آمد بر

بچی

نقش جان فارس بگذاردم دردم — همره حجاج بر الدرهم الخمر
زر خرج ما قره العینی ثمر — زر سر کعبه تیغ عرش الماخذ
زده بر زر ز درد و پیچاب درد حق — طبع کن بهر آن شرب شبر
گرب زر بهرم حرای عمامه — زر من پروین و کعبه پر زر ته
گر تو خواهی این نفر روی حاجم — قدری زر گشته ز خود حیم بدر
زحمها را هم درد و دسم شود — گر تقی تا به ده قدری عمر د
آنچه هست از صغر زر ها و دهکش — زر خدا آگه زر پوش ز کل گوهر
که صرر رابست و صرر ابست صرزار — زر گشته جمع زر برای راه دور

بند الخامس فی مدارک شعر

زر جبر در پی کس رحمت عرش — زر هلک حلوه بیر و اسم بر زر
آ بردم همراه خود زر فاقه — ای خواهم هر خط گفتم بر بدی خط
آوردم اندر عرض زر صاحب دات — بر ده زر ملک پس زر مصر حر
بشنید صدا دادی و حیات تقید — آدم زرینده رابت کز گز
هر کجا هر جی بر بستم آدم — متقص زر بهر تو ای زن القرض
با شدت دگر چه مرگ از گناه — و زر ای تیاره و دیگر چه ورق

هر چه دانم کردم اندر تربت / [illegible] از رقم این نخ این شاخ گز

حاجیا [illegible] خیاط ها [illegible] / [illegible] ز کاغذ

ب به بند ز پیچ بند حرف را / [illegible] دیگر [illegible]

گر شه پیش خیال تو به [illegible] / بعد بردن ره صدای [illegible]

حرف السین در صفت معروضه قرطاسیه

ای هزار صد هزار حمد سپاس / کاغذ از نزد [illegible] قرطاس

بود در حرف کاغذی [illegible] / تا [illegible] نشناس

سر قرطاس را چه [illegible] / [illegible] تیز [illegible] الماس

کاغذی دیدم ز صفحه و صفا / بود چون قطعه [illegible] لباس

هر چه کاغذ لطیف چون [illegible] / هر چه کاغذ سفید چون کرباس

سر کاغذ نوشته دید اول / [illegible] رب الناس

بعد نوشته بود [illegible] / [illegible] هراس

[illegible] / آدم [illegible] هزار [illegible]

[illegible] / [illegible] و هراس

[illegible] / [illegible] قیاس

به

[illegible] قبای [illegible] / [illegible] قطاس

[illegible] قبا [illegible] / [illegible] قیاس

آب دانش [illegible] / [illegible] آماس

خانه [illegible] / حجره و صحن [illegible] لباس

[illegible] خانه / گستران فرشها [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] طاس

الغرض [illegible] شربت / [illegible]

[illegible] / آب [illegible]

[illegible] / [illegible]

چون [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] خانه [illegible]

[illegible] / [illegible] سفید [illegible]

[illegible] / [illegible]

در همین وقت خبر شد جهیم | هیچه وقت تیر که امروز اس
زین حکایت چه چند نه گردد | آمد از او چه چیز چون لقاس
توله زر برای فن ترا بر | صاحب تیغ و دماغ دلداس
ونمی در سیاه مطبخ را | گوکه این کار خدا شناس
بنجم و این شیخ ای معدن | الغرض بود بچه گیلاس
وقت زر دشمن کمس در ته | بشکنم تا ان تیر بر ارزکاس
ریش همی زرد چه رنبرک | ملایم در ده بابه و داس
الغرض بر بار کاغذ | جمله دیدم بچشم و به تن قراس
پس بر سیدم ان کتاب‌ها | گردنش بر روچشم خرش ماس
هنها تا کی سخن گو نه | گوکه سنگی نکنی احباس
با کی سنگی زدرها شم | دکوک اندر جهانه چون لک الماس
بردم هم بحق بدن بنشن | گونه چون حاجت اجراس

حرف السین فی تعریف شغل دولت روحیه بخواهرزاده

بر چرخ کعبه چون کی ده س | درد دل گفته ام را ز غم خسس
زیر خاک تیره جهان برده گرد | برده ام را اتمان بدتنش

زخوان نان زعفران لقام | روزه بر بدی زنها انجوش
کامی زرنیا مدیه ی انکوان | قبر و مدبان عقرب نشیب و نیش
رفتن زرتیا رنج شه حرام | راحت شاهی و خواب و آتش
باد ان شها به بر نیم زرد قا | هیچ نیکروی زرنگ و نیش
باد زرد آن عقب و در در قات | ترجه زمیوه ی تن چون چیش
چون تر ز قفس پس پیچ پرما | گرد همیات گرد خود بکش
سر زرد دیس سبان را زغم | بخورد بخواب با تن دعوش
گاه تیغ لی مرده بردم های قد | ز گرده رودی زرعالم کش
گاه تیغ زنده می بردم و بر | بعد تن بن بخورد حمس و ریش
گاه شی فتاده دیگر انجه بر دل | یک جا عمرگرده ببدم با قدم

تبدل التماس در منتهیا

در الهی شیخ تا شیم را شش | که شده زرمرگ تن کا تیش
زنیب وردم ودیم نه بزد | یکدقیقه نی بردم خواب خوش
چون زنم را مرده دیدم ازغمش | بنجم در تره جام حرب تشش
شده زرورانب حرب پای پریشش | گریه کردم کفتم ان تب بش

سر بدست زنده باشی مردان — جمله گفتند هم برای خویش دوش

می کردم [illegible] [illegible] پیچ — گریه کردم تا شدم چون کاه کج

البند الثالث

آمدم در خانه پس [illegible] — دیده گریان سینه بریان دل پریش

گفتم [illegible] غم ره دادم باد — [illegible] صورت ریش

[illegible] دادم بر شال [illegible] — [illegible] کردم بر شان [illegible]

گفتم ای [illegible] تب خانه در خانه — بست لب از هر در تقصیر خویش

[illegible] نه تحیم در لحاف — بعد از دیگر که را [illegible] خویش

[illegible] چون جا غم [illegible] — [illegible] چون [illegible] خویش

[illegible] قدح [illegible] — بست [illegible] [illegible] چه بیش

بعد از دیگر کردن می [illegible] — در [illegible] از غم [illegible]

بعد از [illegible] ارزم [illegible] — [illegible] [illegible] تا [illegible]

بعد از [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] کشتش

[illegible] بعد از [illegible] — گفتم [illegible] [illegible] که

بند الرابع فی مرثیة زوجته

رفتم

[illegible] صبر [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

گفتم [illegible] [illegible] — [illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — که [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] آب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

بعد [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

بعد [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

بند الخامس

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

گفتم ای شاه ز رنج دل بتنگ | در کلام خود مرا دیگر مباش
رشک دارم زنی کار جهان | با دل گستی نمیزیبد بباش
ای دریغا رشک دارم زنم | می‌نخواهم دیده دیگر جای پاش
جای تو کردی قدم در یک حال | جان برادای تن فرزانه کاش
رفتی از دنیا و بر مردم دادم | دیده و عقبای من آب داش
باد دوران شیها که مشغلم ریت | از برای آنکه فکر دارم بلاش
یاد دارم عشق و شکفتن آتش | دردم آمد ز ابر اکنم پاش
با دوران عاشق و دردی تاب | بنده دم در جامع او تلاش
بنده دوری زند ریش بود ریش | بر دو چشم از آن اندر آتش اش
می‌تحقیقم نه تو یا دو تی | از برای فرح خود چیزی پارش
پس کی دانی ایم و اندر مرتبه | شکنی بردم چیز تا صبح آن تاش
لب بیند زد مرتبه فکری کی | مرد بی‌تخت و خبر مرگی کش

حرف القاف فی بی نرلف دود معدنیه

بودی رخصا شد رخصه دیده من | زخم شکلد تا که کنم خاش اریق
برکرده بیرز چه دم تحت نهادم | از فقر دلم شده شیدا و عشیق

فرمای کشیدم پس از آن تیت نداک | انظر که با جاری ...ای اریق
فانع شدم ای که فی از شیخ سده | از گریبان تو آن شده چه تفریق
آمده بریقی چه چم از آب بدان بر | آن طرفه گیر حیثی قابت ز تیق
گفتم بخدا آمدم من خود اندر برم | چنداکه نامه دل کی اما تعدیل
کار غریب گفتم آن در یع گرم | بر سمع شد قلم و به همرکرد عقاقیق
تدبیر بدان آنکه دل بی مجرد | چندانکه قرار فرش برم شستش سده

تبدأ الثاء فی رسالة آلشعا

پس شعف ازین بیرم دل ... | کردم دیدم که به پسند خلائق
جان پیچ کرم گرفتار دل افکار | کار در او شده هیچه وعاشق
جار تو از او دل خسته دیم | هر گزرنش که در این معنی طبایق
ریشه درد الم درخیج مصیبت | رکش شد جهان گاه زدودی تحقایق
کید سه بر دو ریش زد با عمر | زرقی جانش شده جان صبر دانق
صفرا شده غالب ز حرارت تن خود | زرد آب ز چشم میشی آمده فایق
بیدا لبرش زنجه از حد زمانه | چندانکه شده مرگ مراد لازم لائق
گردید معتقد مرضهای مهالک | هر که که ... بسته ز تحیر علائق

ما جز زتیغ وزدن او حجة الطبا   نی سابقه الالارض رئته نیم طراق
رزقش زمین تو قضا نقباده   غش کرده در دو فن حجرات تلاق

بند الثالث

کوشش زده صف مردمکان جمرات   تا جسم صفقش بزند ز رشماق
بنور رانجم بعدد مردمکان پیش   آن کرم عرش برد چه برین بساق
زان زده زمان ملح زرشاه   آن مردمکان نیز دلان حجه لعاق
شد مضطرب حال من از آن قمّه   انقدر که دیدم دل زند کم شاق
با قدش گفتم که ابد هاشم ارناد   سهد شهی نو لا امروز دراق
گفتم بحرو دین گنه چه بر زد خودم   کای تجبر از علم د تهر مرد و قدماق
بهر چه نهی درین زمین تو   این وقت لطیف زرین تو

بند الرابع

ای شیخ مقدس تر زرق   بندنه سر عصات زرعوق
در ارض بجس تهی دراجه   باشد نه عصای تو چه سرتوق
کس روی عصا بزرگ باش   بر باش دراین عصای مخروق
لیس در طلب عصا شدم نی   حیران شدن کم مذنه مشرق

برقرار قفش برزد م   تا پا قفش چه حرف سندق
این جایت خلا نه گو چه دود   این جا بت خلا نه مسجد و زرق
این جا تو عصا بیا ز ره دی   ای شیخ رهی بجس فاروق
از قال خرد دل این شما   حیث بسر خرابی مسبوق
لیس و دل خسته در رهرو   گفتم به وهم بجواب این جیب

بند الخامس

کردم ز تحیر نظر از چار طرف   دیدم که قفار دات تا چرت بتن
الحب دیدم و نمودم ز ریش   بر دانشم از خشش سمت اش
القصه را زان فتنه دها دم ادا   تکه اشم تا جبنش مورت ق
سرزد چه زرنی این عات تحش   لیت زرنج تو با بها در تش
کر هیچ سر تا بده ده جود بیاد   گر هیچه تنت نکند ظلم فرق
جا مدش شده هاشم درز شر دو فتاد   در مهمس زنده ان همه از جثره تنق
جا دلش شده دم مرز زینسم گم   تا برد بخند زرد گرییج عدد

حرف الکاف فی حالات طرق آنکه مرده احیی

ای آح عنایب ترح و تنگ   متمع زرتا تری ست رمنک

چند شعری گویم از اشعار خود | شعرهای خوب مرغوب قشنگ
آنچنان شعری که گر سعدی برد | گفت این شعر است شعر خفنگ
آنچنان شعری که گوشش مستمع | میشود از استماع او دبنگ
حیف آن اشعار اسمع یا اخا | که تهاتر قطع از لفظ جفنگ
حیف آن جفنگ گوها را بلاش | با کجا مرد جفنگ عاقل درنگ
به محمد مش دکتر لعب | کاو قرود پیدا ز هر جنس بنگ
کرده بود آن یک مکتب گفتی آنا | با خدا از بی ادبی جنگ جنگ
داده بودم آن شتر را صد بعیر | لاغر و زرد و ضعیف و کور و لنگ
بود با آخ فی الحقیقه لامیار | آن شتر لاغر نزار زار و لنگ
نه کبابش درد بی نه رو نه | نه ز رکابش بود بی زه پالهنگ
نه چنانش لعل زر زنش به نه | نه ز بر بر انگم او بستمه تنگ
راکب آن اشترم او کرده بود | بید و انیدم بگرد او درنگ
نی اقلا بودم که با عصای | ترم راندن آن اشتر لنگ لنگ
آن چنان از اشتر مرا اند شد | میرفتش مستقیم لنگ لنگ
قال یا مجروح رفت اشتر | زانکه می‌رفتی به پشتش مرد لنگ

شتر

گفتش از جنس گونه هیچ | ای یک ملعون مردار ذی بنگ
زنهارت ای کوه ای گور دل | شهره ام بر بند و دام و دورویی ایبنگ
زر زهت ای بهای دور کسار | ارگ و شیر و درنده و خرس و پلنگ
وزنه دریا پر آن از آب | دوم آی در هامی و نهنگ
گفت این شیخ عالم که معتقد | که غلامش ذات شتر و لک لک
باشدم از آخ نوزاب سر نوزاد | که بر این گربه او می‌کشت رنگ
لطف این کن قصه بخوان ای فقیر | وزنه میکردم شترحت نیسک
با قد ار ستم از روی انجاس | که مسیح از مرا اندراح نیک
با اقادی کت تیر آن ای شیخی | با آن نقل بقا از رنگ رنگ
الغرض از این سستیها می‌نمود | تا که اندر جاده ام واصل شده

بند ثانی در ورود با بتکده

چون نعش گرگان ... پرنگ | شد برون در جنب جاده اجنب
حق جاده اند دم بشتاب | هم اکابر اسم عاظم هم ملک
نی ز میت سیدی پس شده | رحم و گفته قدم بر اورنگ
حق جاده شیخ دان از پیعدم | درعلم راندی خود بردم کلنگ

یادم آمد آنچه گفتند بابا | محمدتقی زد افغان و لک
ناگهان دیدم که حضرت آمدند | جمله چون گنجشک اندر جیک جیک
محمدتقی میان آن گروه | بود چون گندم رسته در جریک
دیدم او را چون اتفاق گفت | گر تعفرسی پا معدن ز نیک
تا سرت را پر کنم عصفور را | پاره تا زدم گرگ تخت داریک
کنف شکافند ز زر جرم آنا | حرمت ریش آخ و فیرانیک
صبح کن شمع الشاخ بابا | چون تم زر زده تیت و تیک
چون قسم داد او مرا گفت کم | صاحب شطرنج و تخت و تاج جیک
صبح با جنابش میکنم | با تو باشم گر که با حرب زیک
زر چه محو مت که مجمعه | هم به ریش شخم مرغ و لگ زریک
چون قندیل صبح با جنابش | ریشان خنده ملوک و ملیک
شمع ارباب مروت میکند | صبح با او ته ز صحبت میکند

بند الثالث

ای برادر بشنو احوال تنگ | در آستان جا کنم دم را ملک
چون زنگه زیر گشتم با آقا | روز را با زنشستم چون سمک

هر زبان در دری مردم بشنود | این سپهر زر گل تیتی فلک
از حقایق جا ز بیخ مصحف | نه اتفاق ظلم راس زرکا بر برک
لحم ابر آمد ز نه البحر برید | کان آسمان تیر با السماک
بسته خوردم قمر با ماه او | تیر سید دم بصیرت نه لک
هر کس را جا بی خوردش خم | قلب هرکس را زدم قیر و سماک
تا خوردی چون ریک پدر | دیدم سجده زر بهرم کلک
هر زبان زرجا نز هایی گوش شود | می شنیدم با جوب و ذکک
هر زبان در روش حسین ز نیم رنگ | جا می کاظم جان می گردن ملک
در حدیث در کی نشب با تا | تبری در آستانه را خورد آب تا

بند الرابع

ای برادر بشنو احوال خرک | زانکه باشد یادگاری از لک
گر به کی زحال دیر احوال او | شال زر کردن کی صورت چرک
کی نیست زر زر ره مهر در تا | ای برادر بر بر در لک لک
ارز در دست نه از شهر ان حال | با آنکه تقبل فلک هم ببرک
روزی زر زبهر تماش در رضا | با آغا رفتم بسوی جار برک

از جور صد نفر در پا که بود | جسم اندر لاغری شد دوک
آن که با سعیت این ره طی کرد | آن که پا می‌کشت حرف این که خرک
با خدا گفتم خدایا این ارادت | این تحفه ارزانی بادا مبارک
پس خدا را حمد و شکر بی‌مر امام | پیر ما گفتم که شد هم لطف ترک
هر کجا کردم نظر چون که نبود | چون که رنجه گشت و تقصیر نبود اندک
قصه ما چون نا شد حقیقتش | شد نا ملبوس هم قد ملک
این بود از سر روشت قسم | چون که گشته است از تحول تا بر یک
بگذر از این داستان چون گذار | قصه دیگر بیا رای سر ورق

شد انشا پس

بو ترا با رو نهی کس تو یک | زین مصیبت دست شستم شرک پاک
گر به پیر ما شوم مسکن ثنا | زیر پر رنج های الکن پاک
جا به صبر از این طاقت مدد | گوش دار این قصه در غصه پاک
عزم کردم چون رسید ری شهر | شد در چاره هم یک ملک ری بی باک
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

بود پا کاش ازو در سند رس | دامنش پاک از عیش در جلک
شد رها هم بسکه کردم پیچ پیچ | خاک تر از تعقد شیخ کرک
تا زلف با اقامت سری | تا سرم کرد سر تا دم سلک
زان بخم اسیر می‌برآمد شد | شد فرخ سید ما هم می‌هلک
پس دو دیدم همچه یک در قا قلعه | پشت پرزآر قتم تا هلک
با دم آمد ای زاد ران ثان | سجده تر بر آستان خاک
شکه عقبا تم شد الا مدد | آنچه دیدم بود بر عقبان آب
الغرض بشد ملک ری بیش | بر دل ها شم ره ما درنش دلک

حرف اللام فی تاریخ شیخ الاسلام

تا که ای درس مبند دل | پیش پی بندد اندازی خیل
نیمی ای خصم خفا هر بی بیش | شر کرده بهرم اندر سبب
شد ها زرشت دو مرد پلید | تا نهاد لب زر بهرم حجاب
آخر ای یاران بسته ای لکم | مستجاب الدعوه شد هم چون سلف
تیم شب تفرش مجاب سکم | تا سر ریاضت زنده جمله دل
روز و شب زر تر ره دل بهر کوم | برد بر تقریب تیم هم رقیب

هر که سازد از زبان بنده شعر / قول لوطی با بچه‌اش شکّک

هر که سازد بعد از این شعر از برام / خصیتینش در دبر ... الک

بعد از این گر جرأت باشد بگو / شعر را بهرم فرستی و رند مقک

تا که این تقریر سازی مردوار / یادگار خورده و ... ایل

در جوابش آنچه باید گفته‌ام / ای تماشا تماشا قوای حبیب

من هم چون شاعران هرزه‌گو / نی تهم چون لوطی‌ها ...

ترجمه در صحبت ... کرده‌ام / نه بود ... اندر ...

شاعری را نی بود در شاعری / مجتهد هم نی اندر حیز کلک

گاه‌گاهی چند شعری هم بگم / تا کنم ... توان ...

شعرهای خوب در حد لطیف / نه چه اشعار ...

بشنو از تو ای ... / ... صحیح ...

نی اگر خواهم کنم امداد شعر / شعرها گویم ...

نی اگر آرم برون تیغ زبان / شاعران گردد جمله ...

می‌زنش اندر جهان ... / آتش طبع نی اندازد چه خاک

شعرها هم چون سلامی می‌کند / گردن گردکشان در زیر خاک

با وجود این سپهر نا به پیر / ... طبع مرا جمله ...

گر ز صاحب‌دستی اندر شاعری / در بپای ... از ... جل

تا زنم از تیغ ... / پس ز ... تخت ...

آن ... ملک ... / ... از برای خویش ...

... اندر ... ای ... / چون خطیب که جنگ ... هم ...

رحم چون ... کلام / ... با ...

با هم گر خصم در جنگ شد / ... مقعد ...

حرف المیم فی مفارقت ... دولده

به تحت خویش دایم ... / که ای طالع ... بهر چه ...

جدا گردی ... / ... این ...

... پس ... / چه ... از غم ...

... / همی ... دل ... بردن ...

چه ... / ... باهم ... جا ...

همه ... / در دیده چشم چون ... تنهای ...

علم کرده دم ... غصه / چه ... اندر ... می‌نگرم

خیالت بسته دارم از غم که تا   ساده‌ای در رهت پاک دیده‌ترم

زدودت سینه هم چهره‌ی تر   شده چون کمان کمی چهره کمترم

چه شنیدم دوش اندر گوش می‌گفت   دردانه‌ای چه سپه منبرترم

سرت ای شیخ ای شاه نعمت   ز پیشم در درگه به نیل تیرم

قصیده شهریه

منم آن عالم عارف که بگزیدم   که در دهر تمامی خود را بدیدم

منم آنم که در مجلس درس بردم   ز جبرئیل و میکائیل آنچه شنیدم

منم آنم که بنوشیدم از جام وحدت   منم آنم که در شاخ طوبی پریدم

منم آنم که در دم مرد کشتی خدایم   همه در عرش و کرسی بچمیدم

منم آنم که در جهان حجت تو   منم آنم که در روی من رسیدم

منم آنم که علم در کف جبرئیل   بر در ازل بی‌مجال چشیدم

منم آن نقش شفی مستقیم   که دل زد هم انوار الهی بدیدم

منم آنم که جام می علم خوردم   ز دولت خود از عالم چشیدم

منم آنم که در حکمت و تصوف علم   ز خیر و الصبر در وحید و فریدم

منم شیخ شاهم منم شیخ شاهم   که این مقیدم نه این مقیدم

منم آنم که بر قله کوه علم   رسیدم نه فقر بدم زیر بیدم

منم آنم که بعد از بدر میثاقم   که راهت بر این صدای مجیدم

منم آنم که مرد درس این دیانت   شدند از غربت اما رسیدم

منم آنم که علامه اجتهاد   بجهد به مجتهد بی‌قیاس دیدم

منم آنم که از آب نصرت کمال   پس بر سرم رحمت ابر چکیدم

منم آنم که در خواب دیدم بیا   که همراه او در چمن سحر بدیدم

مگفتم بابا با جان قدرت   کمانش دی از تیغ دنیا بخندیدم

ندیدم بینی دل را امر الهی   که تا احمقی چند گرد مریدم

کل کل عالی دل لایق شد   بگفته هر دو هاشان حیله رهیدم

ندیدم بعد از قدم آشنا   کمتر ز دولت حرام خریدم

ندید چون شنید این مکتب مثال   فلک اقبح تا بی دیدم

ببیند حساب این درد ما هم   قرآب دهان هر دو را خریدم

چه رفت زر نکردم به تمام   همان نقطه در علم و حکمت رسیدم

دل با همه علم و تصوف و کمال   رحمت بد و خوش ما ایدم

مرا شد ای دوستانم همه   ز بس بی‌نیازی پرسیدم رسیدم

زین بتان ... زیر پای مستی — بر محراب ابرویش که با تو هم چسبیدم
شب جمعه ... صبحدم — در آغوش شکوه ... چسبیدم
ربنا الجلیل ... تبر — ... بر سر کشیدم
زین سعد ... بودیم — که ... دیدم
زینت چشمش خوش ... — که ... می‌شنیدم
که ناگه ز ... — که ... ز ... یارم
سر از ... بر دشت با ... — ترسم که خشک ... سراسر ...
... جهار بهاری در آمدم — ... لطف ... ...
نغمه ... صره بر صره اش — ... ...
شد ... لطفه ... — که ... صبح ... ...
چه گردد ... آن ... — ... ... کشیدم
... کردم ... علم ... — شب ... ...
که ... چه گردد ... آن سر — ... ...
کنون که شده ... — ... ...
... شده ... — ... ...

...

نه این ... — خوردم ... در سر ... بدیدم
... — که ... که شوقی با ... سعیدم

فی ذکر ملاقات الشیخ لطف الله الشیخ

ای برادر ... کار آب دادم — ... کنده کم
... تا چشم ... — ... تا ... ستایش هم
این ... کردی ... — شیخ لطف الله که ... اثم
ای برادر آن ... — کرد ... در ... اشتلم
... آن ... — ... هیچ ... ادم
... شتر — ... آن الم
کاه ... که ... پای شتر — ... عجم
کاه ... هم ... — ... دم
... آمد ... چشم ... — تا که کردم ... تر ... شیم
... هم ... شتر ... آقا — ... کرده ... خوردم
... دیدم ... — ... راه ... کاه کم
... خورد — هرچه آنجا ... سنگ ...

خون دل از دیده میکردم روان — میکشیدم آه پر درد از دلم

ناله میکردم چو خشک برشان — ریش میکندم ز شیب سر ز غم

با خدا میگفتمی ای پروردگار — در بیابان کرده لطف الله دلم

می شنیدم هاتفی را که بقول — لا تخف چون هست ادبی در غم

حضرت حق رهنما بنده بود — دانشت از احوال هر بنده بود

ندای ثالث

گفت هاتف چونکه این را گفتمش — در همه آمد ز چشم تر شادی کلام

منتظر بودم که تا آید کسی — رو نماید بر من حالیقا م

ناگهان دیدم که آمد یک ملک — قال الشیخ مکرم السلام

ثم قال انت تدری من انا — قلته لا خبر یا ان کس ارزام

قال اعلم من ملک هستم ملک — آمدستم تا که همراهت باشم

آمدم تا راه را بنمایمت — انتخاب فاضل حبیبه ام

قم بیا ای شیخ همراه انا — تا رسانمت فی بیت الحرام

قم بیا همراه من در قافله — تا بیا در رحم قلبت المستهام

قم که تا در شیخ لطف الله ام — بر گشتم ای شیخ ها نیم مقام

من

قلت لا طاقت پیاده املک — مدتی صحرا زنم با ثبت کام

قال بر روی من ارکب ای جناب — افتخارم ده ببین خاص خاص دعام

چشم را بستم برو بر روی او — تا به خدمت کشف حاجی اکمام

ثم جئت فی المکان حیان — از برادران عزیز دور اخترام

پس بیا دیدن ملک کای جان — شیخ لطف الله من از رسم مینجام

آورده پس تا ممالک رفتم — آورده پیش ما گشتم زود اشغام

شیخ لطف الله چون بشنید این — آمده افتاد در روی دست دام

قال القدر ای عمر در حرم — قال القدرا ایها الشیخ التمام

زر کتابم نامی در کدر — آنچه بکردم به تحت تمام

چون بخشیدم کنا تا اش زنف — آن ملک که بود در قیلون ام

باید شها گشتم آمد ان میان — تا آمد شیخ لطف الله چه بام

تر در کشت رطش عدد کرد — نغمه از رهک خفام گود کرد

قصیده نعتیه

من چه دیدم کال جفا چه دیدم — آمده با ظلم دست پر درد هم

عزم بر سرم رستی انجمن — از سر کله سر قسم تا دشکم

زد بسرم عمامه بالای ربی   شیر دی برگله مانند گلم
با عرب های مدرسه‌ها یقول   کان نهادا رافضی شیخ العجم
شستبان چون این سخن را بدید   بعیر بد به کلهم حتی نه کم
آن یکی آمد اخی لف برلشم   دآن دگر زد بر سرم از کینه لم
کای عجم شیرازی تقیه فش فش کنی   لا تخف کربا تر الله با کلم
ای برادر دیث شد دیر آشد   ریش ها شان را بما مانند قلم
تا اقل این داستان را مطلع   میشود بر عالم از امداد و رحم
کان لا ادری ستارم مختصر   داستان خویش را از روی کرم
مختصر آن کاتبش پیدا دکر   کرد از شیراز ظلم با حشم
قانع از ظلم و جفای او شدم   چون نهادم دا تخت گمه قدم
ثم اتخ یقتدع و خشرع   ایها الشیخ ای اخ کنده شکم
ثم خدمت جامع کعبه لیک   کرد کار خویش را دادم قسم
گفت یا رب الخدای بطن   لن و حد آن قرمساق را عدم
ده دری سن لی ... هر البلد   که بدیش خوبی با نرش شکم
دل ادد کس نصیم ای خدا   تا خورم خود رد خضراء هم دهم

چون سخن این جا رسانیدم رسید   این سر ریش از عجب برگش لم
کای ادبا هم سخن کوتاه کن   بس چرا ای شیخ لطف الله دهم
دو سمعت سن نا لف این کلام   بر دهانم مهر خاموشی زدم
چون زدم مهر خموشی بر دهن   با لقب از شعر شیخ مردود

ولـه

خواهم که تا هم یک افراد بشر   فضل و هنر خود با احادیث بپرس
قال ابا عن اب که ایم عن موبرن جال   نحن دعلما و علم زما کان مبین
ما عالمیم و ما حلیم و کامل و عادل   ما بر همه علم و بهر خبر و هر فن
منهم پسران مدی آدم همه دانید   ای بی‌خبر از عقده شهر مردم کودن
مس شیخ ابرا هیم بن شیخ مقتدیم   مشهور جهند و از این مردم و ما بس
در حوزه اسلام منم شیخ مقدس   در مجتهد و در کبر منم بپرد بر بمن
گفت آقا مجتهد عالم فاضل   مجدس در سطوم و پسیم در دیق
در ما هر می از سعدی حافظ و صائب   بهتر شدم زدند زدل شیدم گرن
دریب جرم عارض ... رفت ... دارد   بر دم نبود زدرس دیگر که بر هتل
در سفینه ام در علم عربیت فراوان   نه جا که نه دفتر و نه تمن و نه چندی

این نسخه که نسخه جواهر ثبت است | که علم درو نسخه دارد به چه حرمت
سی مجتهد العصر من جناب الحکم | این دیگران ندارند ماند محروم
باید که در محکمه خویش منم | آقا سیدا علی شیخ قاسم طلعتی حسن
باید علما هم فضلا بهر مسلم | در مجلس درس تما نید تسلیم
باید که بنیت سر مشق نمایند | در درگه دارنده هم مردم ارزان
ای حکیم طالع بدارم هیچ هیچی | سجاده دل ادوات ام ز در ترك مشق
جز نسخه علم مجید فر جای دیگر است | در دهر بی زر دل ایشان رسمی
سر مهر هم انکار تن شهان ملک | تا بی زرنی آن بتر ل فرخنده مرتب
مقصد به رضا صفحه و صحو زرد دیگر است | این نسخه علم دارد خبر از دو دانش
در نسخه علم ثبت سر مشق نمایند | لا اکبر لا صغر لا اسر ده احسن
خود و شمار م من ما مردم دیگر | هم و اغلاط هم متعلم بنده بی تمکین
ترسم که از این نسخه علی قب از آن | کار هم کشته از غصه مردم محرومی
ای مردم هشیار بیا شید و نمایند | در نسخه علم چیز ز حرف دو در ل
در نسخه علم ای علما عین عدالت | از بهر حاجت قدم خویش بها دل
هر کس که در این نسخه علم با عقد دار | نقش ثبت بر دای عقل لازم دارد

هر صاحب مدنگ که در نسخه علی ثبت | باید تر ل و دارا بر تنقیح این اکار ثبت
هر ز آن بحاجت که بخر نسخه علم شد | باید امین ایه در رشته ها دل
هر کس نیابد در حل این نسخه علم او | باید سینه اش را بخیم نفعید دل
بی تمر قوی از نسخه علم ثبت سراد در | تحفه صفت که اش از نسخه فعید دل
الغصه ابا مردم ادان همه ها آن | انشید بر ادر بی زاد کیک امتی
بی الحجه علم انبیا العدم فعا لوا | لا بهر من زر بهر عمدا فا در و امتی
با آخر بی المرسلین هر شب ادبرزا | اینکه در این نسخه علم بهر تما زدن
اینکه در این نسخه علم بهر حاجت | بی مردم بلسان نشان ادبی رهبی
در هر شب جمعه و صد شیع با ید | بی الحجه علم اعتقد ها حکیکی زرنش
شیخا نحو نسخه علم کشت مطول | جا بر نزد طول تحس تر شد دغرفا
تا در رقا ثبت فر اکر و صیف ثالث | هم نسخه علم هم خود و هم علم تا
کت ثبت سر تر نماز رفیض وان | الشیخ ابد ها شم سجا به کودن
از غصه قدر دکن سر خود در محو ثبت | دم در لش کس رشی بسیلت که دل

حرف الراد قصیده فهمی رحمه

شیخ ابد ها شم حرس هر چه | نیز مد نقش خویش را جرم

تیغش داده چرخ بوقلمون | گشته زی که چه با ستمبد
غم با پدم همه در گذشته | که تیر جان قصه گفت از تو
اتمام آن جفا بنموده من | که گذرده ببرده به ریشتر
از جفای زمانه سیر شده | گشتم گنده و تن در سپرد
چه گویم که در طلوع تب غم | کندم شادی مرا زند گو
فرح رفته ست ای یاران | تبت در تو بره دلم یک جو
بهر پنج تن دل سر حق | داده بر تیغ خرش بر گل بر
قصه غصه دار دردم را | باز گویم به یک یک دیگر
گوش دار تا رسنده و تیز | افکنم در بیاقت آن شرعه
بعد شفا و سال عمر خویش | گبر چه پیر نی باشد از خر
سرز با این جا به ام بر داشت | زد بر لش سفید تن بقد
یک تقم به پشت بام هوس | گرد با صبحدم همی دود
از برای دو هزار و چند گش | گردی که به دگر سومو
العرض تا بعده دم ندان | گناه بر دل زدم گاه بر لب
صبحدم چو که سرزد از شرق | از گشته بر دعا شب آمد

بگوید

همه بر سپاه شب را زد | آتش اسمان چو با ما جلد
اسد از ریشه زیشه بردن | کماوش را چپ نه در گرود
پاپا در زد بر رنجه شب | زد پا چو تا پرکش نثار برد
آری القصه روز و ظلمت رفت | روز پیدا شد و تهتاق یخ تو
صید دیدم که چه رنا زد به | هیچه طلعت گرد با زنگشته
مرد بان را گمان پخشیده | خیمه خفت شیخ اید از اد
آری آن دل شدم و گفتم | گمان خدا از دستگیر با شیم تو
ناگهان آمدم صدای در ما | و مرا شیخ اید تنها به چید
منبعه جاری گل بیا هم رق | چون شیره صد هزار نرد
رفتم دعقد بستم و درا دم | مردمان را تمام اش دید
آمد اقا رتن به حجره ام جاه | همچه شیرین به مجلس خسرو
گردم از زن و موی از تر سه | چون گران مستی چپید
هر چه آل فر گرد ان شکر | مستی طالم گرد ان شنید
آن زنانه خواستم ببرم | در جماع از خسته گردد گرده
راست گفتم و افتادم دریا | هر خویش افکنم نشنید

زرده گردم و اکمال رضا
گشت قیمان قمر پر زر و رقو

تا وقتی بر اصبعه لبر
و رسیدی مردم شیخ ابو دهرد

رشتهٔ نقید رلقه مدید و لکی
حاصه عمامه پوش کشک و جرد

آن عکک و بغنه زن ترد
آن و نیمه زلکنبه چند قند

در شده از زر دلت و هم شود
رشتهٔ نخن مرا تمام دیرد

گفت بر این لقش اینش ام
و تبرزد بقدر حب بجو

بعد از این ها تما بیا ی دگر
زان زر دلت بطل خویش بخور

قصیده مطبخیه

ای برادر تا نه شرم زشته
تا نگوی خندان از این نکار کند

همچه ها هرکس بجه شراب
ابد دگر ای برادر جان شنو

بر سر کاده خورد زرده کی
هشتم دم خشر بس طاعت درد

تا که اندر مطبخ افتادم نظر
بر کنکر خورد و می بخت ازین

کشید می کوده نهاده و بر تش
از برای نیت کردن برآلو

دیدم آن کیند خوش آب ودر
در دید نور دلت قی دلت چید

سر بر هنه پا برهنه زار قاق
آمدم بر دل ترتا دم با بود

در تردم چون پلو با آن ترکیب
حل نهادم در اقصا بسطح جهه بر

در تعل خردم آن زنبا قیم
تا زدم جا خوراکش را بزد

گرده‌اش را زر فقا بر ته بردم
در درشت من زر صبر ای جا چید

چون تکرک ربه اشتالت تن
گفت ای نا چه بنجوای درد

هست این سوراخ دل ریدم
تیب دل کار ای آتا شیر

گفتمش با ما نیم نی نژان
گفت این طبول مرده کم لبد

گفتمش زرد زر عقب مکانت
در قیمه خنده زرد کشا پید

خوردنم تا کام اوردانی نرد
سفیده یه لکنبه ارم ده زرد و قند

بر زمین افتادم از ضرب لگد
خون لگنبه هر زده با ران چو

آن تکرک نیمزرد ردشتنی
کار زنقش تر زبه خیت بحسد قو

در در عجز خود در درگاه خدا
کردم زلغم و برب الغفور

نیست ما زنی دو لا اصل کر
تا که هستم در جهان ملک ابتدو

گفت با نقد تغفرا له گفت
کان اعظم زحیات و نیک ولو

زردی زردی زرخه دل می کند
در زمین متفرقت هر دم قو

زرخه دل کان زرخ آب حق
تا نقا از فاخر او مشتعد

رخنه دل زجهت سیند هم / صد ده و صد قریه و سی صد شهر
لیک شرطش آنکه وقت ریش / دم فرو بندد و نزد داد و قال هم
هیچ بس نبرد منبرد دیش / دردهان فرو چپ نداد بجه
گر قند ده دل نیند می کند / زرد و تیغ جا برپا و تیغ تقصر
تا شم دل رخنه زر دردو دل / لب به بند و شده خود را بجه

حرف الهاء غزل حمه

کرشن نما با اختار زر دل غم زده / تا شدرت دل زغم چون الم بم زده
جان جا کرش له چه کبابه کرش / سینه زغم کاله کن زرفی نا تم زده
وسیدم از غصه دم زدن پسر طلب / غره بده با بن ادم هیچه خرم زده
کرش لن ای پی اهتر با همت از خبر / کاشن اهم شرر در همه عالم زده
بر سرت ای پی اظر کار بیم چرخ / کشته دل این چقبر نیزه به هم زده
سینه ام از غم زرت خانه ام از غم / کله ام اندر زرت چون خم هم زده
درد دل زر ازام کشته خز قیع قم / گردی غلم زغم طعنه تسلیم زده
ای خر آدم شده شهره لعالم شده / انکم زر غم شده جمره نیم زده
ای پسر با دروم در همه غم با دروم / شت لچ بر سرم چرخ دو دم زده

له

کشته رغصه زخم زدو رنگ بچم / آمده بیرون کچم بر کرم چشم زده
بین عزیز نه نه شیخ کشر الله / ریش بقید انا حرف زنم زده
این برادر مدر که بر بند پسر / برزه کشته از جگر چون یک آدم زده
و الده ولت کان نه جا تش تل / دیده که چون آها ان دوده زاد هم زده
تا شم خرش لکف لکف خمش غیر الکش / خشنه شده ز حرف غث ندم زده

قصیده ضرشیمه

شنبه زنم ای برادر خفه / رندان ضد احکم می تقه
اندرین ضرشیم ای برادر / گرمی چه دکر مدام شقه
تی آکمان ضد احکم لعمرک / آن کرم شق کن ادقه
ززاتش کمه آن ستمکر / افتاده میان تی حسرته
شد ام آهی زشدت دد / نه برک زکا هم دنه تقه
از رت شفقت رز درد نالم / قربان زتم به چرت ترقه
برکنده ل ضرس ز غنیم / سما تی اصقورلت دقه
هر وقت ار زده ای تا بم / رندان میکشم تی زر شقه
عاجز ز شقات [illegible] نش شه / هرکس به له تخت نه طبقه

ورش ازحرم کرمش آمد	ورزه نعمت ذ شفقت
ترزود می شدی تو فارغ	هاشم تیس تو ناز تمه

حرف الثاء خطاب لابن الشیخ البشیر

ای صبا اذرش که این آح	اگه اندر غم هیچ دمیتی
پی از اندرون خود در ته	تو بجای خویش باید الیتی
که رش کار باشم بود	شیخ اید ثیمر ذا ثم نیتی
همی خویش کردی همرا	خود دیده اتفاق کرد کیتی
تا بدگه توای ذر ذرل	گشدل تیس مجسد ازچیتی
تا بیگه رفتی ای تنکه اکر	نابه کرده می شهر در زیتی
حداتی نشد تو حالی تودی	پته شده ان ریابان که تریستی
که رهتدت راه در بیت الحرام	جون توادرم بیستی اینیستی

بند الثالث من قصیده المسجدیه

انچه دلم داشت تمنای او	باقم ذر رحمت والای او
کام روا گشت دل زارش	بر حسب شل دلقا صفای او
دل به تمن امد لطف ای او	داد اید کرش ماوای او

لطف

لطف کرم شافع روز جزا	باکه ندارد بسر سودای او
مسجد تو از سر تو زنده	خبر که به وقت تماشای او
گفتمش ای دل زدای چرا	لیک چو آید و تماشای او
لطف و بنیاش حق حکمه ورز	حقیقت بالاتر بالای او
بانی او حضرت جامی فرا	شیخ ابوشاه فرمای او
الدرمن این اشک پیدا	شیفته مسجد و شیدای او
مسجد تو را چه قدم در نهاد	رتبه شده شان که لطف های او
آمده در تجه عشق جب ندر	تا که بدش تجه عشق جای او
شیخ ابدرا بری محبت انتهاد	بر دو پس اتحه لم در دوای او
مدد و ته رحمت بی حالی شیرین	بدید خلاصه ان دوای او
آه ده خوش از لب شیرین او	فیض قیش از نه که دای او
ذکرش افشا و بر محبت انتهاد	چشم جهان دیده بینای او
دید خلا را که خوش ارواسته	با همه چشمه دور ماهی او
لطف ده زرین خرشی ای مخلد	شیخ ابد مسجد ذات جرا چه

بند الخامس من قصیده المسجدیه

ناگه از مسجد نشد بیرون دگر | سنگباری کرده بشکستم شیخ را
در جهت مسجد نماند پیش از این | شهر از این پس در عقبش مگر
گر نه بیچی بنشینی در بر | زان سبب نگذرد با آن فرد
در شب تاریک تنها هر کسی | ناگهان ای شیخ چه طفلک را گرد
مرغ ضعیف که نباشد قفا | گاه گه بیچاره در سال عقد
گاه در دیده به کنج بیت خویش | گاه به پیشه زر خلد در رکعه
هیچ کس کار نتبعه از جامع | هیچ نگذر حیسر تغیر زر چه
زر برشت تا نبرد از بیت | زر لب سکه چه بجنبش قیقتا
وقت جامع خرقت کس از کسی | زر در نرس تا زردو خانه تر
زر کشم خویش آگر تا نقی | به در سراح بحسبان از ده
در رسد هر دو نرمش تا نه هیچ | سید هر ای شیخ ای دی کوفد
انگشتی ای شیخ ابد انگشتی | فاقت زر بر تمش نه کن

حدیث قال الله تعالی در حق شیخ زنار

شکر لله چه گرد کار را آتا | باز گرده که در کار را آتا
شاد زر لطف کرد کار رشده | دل همدمه کفار را آتا

ب

شب دیگر غصه جسر شد | آمد ایام نه بهب را آتا
زر جسم نبرگشت سکر خدا | سالم و بی نقصان کف را آتا
باز در کرد چه رحمت ال افتاد | از قضا رسته زر لکفار آتا
جسد زر نبد در حقیقت دست | لله الحمد شده چار آتا
بنشی زر شهر گه باز آمد | شیخ بشمر پس بر زر آتا
طفل خوش تماشا زر ثابت و خطر | ربه کند ده در کنار را آتا
آمد انگس ده روی او باز | شیخ سنبهای نیرو تر را آتا
آمد آن نرگسی و عارض او | هست شیخ دگر هم زر را آتا
آتش خوب قریب نفقه او | شاکر از ادب خوش شکر زر آتا
آمد انگس که رسید هم تن | باز این نقطه ده کار را آتا
رنگ دل زر دو قدرت از نیری | دید آن باز گفته زر آتا
گفت زر قدر همی او در دش | چشم گردد شیخ اشکبار را آتا
سره از دیده گرد زر زشت دی | زر چه زشت کس تنها را آتا
شانه زر لکس خوش ریش مرا | هیت بر لعد می ها لکها را آتا
سطرت شاد ماهی از در متن | الحمد لله جز آن جهاز آتا

گفت زن زاده طرب همی		خبر جمع زنان به تیمار ما
راست که در میانه شد در		زان شرر دود فرح شمار ما
شادی بشد ز روز عزا بش		که فزون است ز زر نثار ما
با کسان از دم برادر کم		آمد اندر میان بیمار ما
گم کند اش برادر شادی		این ام بز رهگذار ما
پیش این مبتدای زار نشست		شمع خورش خش خرش شتاب را ما
گفت برش رسید زین انگشت		زخم شهر زناخ ودار ما
گفت چه می شد ای اراثم		منت تو این گنامکار ما
فخر دیگر کس چه خندت		گشت مرقع بادقار ما
تن رنجیده ام ز نقد برش		رتق او با شد افتخار ما
ساربان کلام وی بکشید		بری اصلاح خشم بهار ما
حقیقه قصه بر درد دل هم		داد از این نحس فشار ما
گفتم ای درد زر جهای ملک		وگند دیده ام زر زار ما
سر بالین خانه ام نهاد		از غم درد غصه یار ما
مگذارد دمی مرا نخورش		طالع سنگ روزگار ما

نشنید

گشته از جفای فلک دایم		هم اندوه و غصه یار ما
سیر ز محنت جفای فلک		زخم بر قلب مقرار ما
کاش بگیرد آسمان در دور		ریش دیده در مزار ما
کاش بگیرد از دهای جهان		سر خورد در میان غاره ما
کاش در تیغ آب می ابلا		تن رنجور چشم زار ما
آنچه گفتم فقیر مرده ام		پای زر در اشتهار ما
من ادا اشتم تحمل کردم		شهر گفتش ندید شمار ما
بنده این قسم چه در انکار		بید هر ضرب افتخار ما
نشت در لعنگر نگر نوبت		مجد ایچ در حضار ما
تا شعر تر بدید بهتر		آنکه جان بستگید شمار ما
هر که انکار سنده را خبر		پای او در بهشت یار ما
بار الها نگاه و غیرت من		بدل زر زغم گذار ما
هم کند ه در برش کنم		بنمای که خاک یار ما
خسر کن سر خدا نهای مرا		با آنها در بهشت ودار ما
ما هم از ترس آن تا گردی		زلف بر باد باد ودار ما

... از کلام آقا محمد جعفر ... [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible] ... برم	[illegible] ... صاف برم
[illegible] ... برم	[illegible] ... مصاف برم

[illegible] ... برم

[illegible]

[illegible] ... مره	[illegible] ... مره
[illegible] ... مره	[illegible] ... مره

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... ستم	[illegible] ... ستم
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] ... سردرم	[illegible] ... سردرم
[illegible] ... سردرم	[illegible] ... سردرم

[illegible] ... سردرم

[illegible]

[illegible] ... داده ام	[illegible] ... داده ام
[illegible] ... داده ام	[illegible] ... داده ام

[illegible] ... داده ام

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

هنوز از جهان برد عروسی شبنمی | کمی خدف قاعده اگرچه پیر اراکی
ز باده و عشوه در قدر بهل مگر دمی | چه ز رهبت آدم اگر زیاد رم کی

بس لب آب میر چه و بس چه صدقی
حدیث هست از کنش بس بس چکید قفاها

ز نهر مهتاب سیر چیده ام ای | گرم و سر زد جنگ و ز مطرب اتهام عیاش
ز ره بر زلف و قمر عنبر رکاب وطاس | که چه شکر بر جسم لنگ و آتش اس

ز نهر بی شته ز رقیبه تری کاس وطاس
نهاده ام قبا و با پیاده ها کرا قفا

ز نوش ها دوم خروش رفته فلک | ز غم غم خوردم عزت قبا ملک
بجا له شکیبش ز مهر ده ز ند فلک | رنگ شد رحم هم رنگ ملک ملک

قدوم هیبت چه چهل از ما ایا
گرفته نشسته ام از آن گلاب لا قفا

الا ای ده مرا چه از ظلم چه تیر زند | بر او ز طعنه از نوش چال آب تر زند
به چاه باغ را کند وش چه مرغ پرید | قدر محبت و کنش سرم صد غم زند
ز ره پر طرب زبر اندر از شیر زند | و در ز ملک غم ها چه زهره ها قفا

زیدی از شهد شده ام جام عشق بر حرم | بر زندی شراب را محرم محرم
رفت زمهر دوم رخ و دوم بهشتم | بهار و ملک شکوه هم غنچه چون شکستم

که لطف این بد هم و ز نرگس قفاها

سپید نیک رخ بس وزن برق حرم | پیک ز نیرا لا قری لیغ تیر لطف رحم
چو بس تسم ز رخ ز بس به بچه لرحم | به کدام مستیا هم ز مهر ز آهن با بحر تم

نه ز کز قرقبان رخ باران نم
چه ز رشت لعبت جان چو درم لبها قفاها

ز اکنم دل کلم ز رجب صد اخ | ز لب و چکان لم قند ه ملای خ
زه و زلف لعبه رنگ فرح اخ | نگار چ عیا حی و داده لم حی حباخ

گر این بسم قدری ز وصال حرکتها
چه شفقت ترح زدم لب بر گره قفاها

زعجب با بم بسته ای صمه | بگو چه آب شاد ده ام نقشه نقش بمه
دلم چه آب نشان بر دیدن بوزدم | برای دیدم بیا لب زیر نارم

کدیم ز رنگ قعه بس مثل له
بحر ۶ ارز ز لم تحرکم زنا قفاها

کرمی

شنیده‌ام که زمره زمره‌دان داده بود | که از پیش معرفت تا ... امر بود
ستمدیده‌ام شعر را ز قول ... | در ره زرق ... لطافت تا نبود

نه مثل صحبت رنگ است ... پا مست
کلام من چه اراده است و حرف ... دهنا

چه بر دولت ... این همه ... | بهش لب ... به چشم ... جدا
لب ... ز جور ... و صبح ... | برای ... بخت ... نیز ... سحر ...

به حضرت ... ز ... لب
پس پیش ... کند ... جا دهنا

و حقیقت آن لعل ... | ز آن ... دل ... سر به ... هر دو
دم ... ز آن ... صبح ... | ... عاشقان ... کار ... همه ...

... ... زر ری ... رنگ ...

روزم ... | ... رو ... ...
لعل صدق صادق ... ز ... کند مرا | چه ... ... را ... ... صحرا

... نکته ... ز ... لعل صدق صادق دهنا

زهی ... جان ... | ... ...

کجه ام لطافی ... ام بهار ... | تا ... عشق ... ... لطافت شیر

جان دیگر ... کار ... ... شیر
که ... است ... عشق ...

در ... صبح سر ... ... | ... ...
... ابر ... ز ... طراوت ... | ... رنگ ... ...

نقل ... ...
... رنگ ... ...

و ... ... | ... ...
سر ... ... | ... ضعف ... ...

... ...
چاه ... ...

سطر لعل نغمه زان لب ... دل متحرکه | ... ... دل متحرکه
دلبرکا حقیقتا ... دل متحرا | ... ... دل متحرکه

... ... دل متحرکه
... ... دهنا

بهمت تقی و شعبان بطبع رسید

در شهر شعبان المعظم ... سنه ۱۳۱۳